نهضت حسینى و رسالت مبلّغان دینى

عبدالرحیم موگِهى

امام صادق(ع):

حَدیثٌ تَدریهِ خَیرٌ مِن أَلفِ حَدیثٍ تَرویهِ... ؛[1]

به فهم یک سخن دست یازى؛ بهتر از آن است که به نقل هزارسخن‏پردازى.

پژوهش‏نماى وبترس ازکمین‏سخن هرچه باشد به‏ژرفى ببین

مقدمه

بر مبلّغان دینى پوشیده نیست که نهضت حسینى و تاریخ کربلا یک فرهنگ‏است و از پشتوانه فرهنگى نیز برخوردار است. از سوى دیگر، هر فرهنگى‏که به وجود مى‏آید و شکل مى‏گیرد، حتى اگر در روزهاى آغازینِ طلوع خودهمچون آینه پاک باشد، ممکن است گرد و غبارِ مرور زمان بر آن نشیند و آینه‏پاکِ اولیه‏اش را تار کند. نهضت حسینى و فرهنگ عاشورا نیز که حدودچهارده قرن از طلوع آن مى‏گذرد، از این قاعده مستثنا نبوده و در طول زمان وتاریخ، دچار آسیب‏ها و تحریفات و ابهاماتى شده است.

یکى از رسالت‏هاى مهم مبلّغان دینى این است که فرهنگ عاشورا ونهضت حسینى را آسیب‏شناسى (Pathology) کنند و غبار ابهامات وتحریفاتِ به وجود آمده در آن را از چهره زیباى این فرهنگِ ژرف و شگرف‏بزُدایند.

با توجه به آن چه گفته شد، مبلّغان دینى باید سه رسالت و وظیفه علمى -پژوهشى را در متون و اخبارِ رسیده از تاریخ کربلا، سرلوحه تبلیغات خودقرار دهند:

مرحله اول: تهذیب و پالایش؛

مرحله دوم: تصحیح و ویرایش؛

مرحله سوم: تحلیل و پردازش.

گفتنى است هر دانشور و پژوهشگرى که از دانش و اندیشه‏اى آگاهى‏مى‏یابد، در مرحله نخست (تهذیب و پالایش) باید از اصالت ومأخذ و انتساب آن مطمئن شود. فى المثل بسیارى بر این باورند که بیتِ »مازنده به آنیم که آرام نگیریم / موجیم که آسودگى ما عدم ماست« از اقبال‏لاهورى است، در حالى که این سروده از کلیم کاشانى است و از اقبال‏لاهورى نیست.

در مرحله دوم (تصحیح و ویرایش) باید به صحت و درستى‏متن آن دانش و اندیشه پى‏ببرد. مثلاً پس از آن که معلوم شد که سروده پیشین‏از کلیم کاشانى است، باید بداند آیا متن آن نیز به همین صورتى است که درذهن‏ها و بر زبان‏هاست؟ باز در این مرحله، هنگامى که به دیوان کلیم کاشانى‏مراجعه مى‏کند، متوجه مى‏شود که این بیت در ترجیع‏بندى به نام ساقى‏نامه وبدین‏گونه - بر عکس بودنِ مصراع‏هاى آن بیت - است:

مستیم و عنان دلِ خودکام نگیریم

تا جام بُوَد، عبرت از ایام نگیریم...

موجیم که آسودگى ما عدم ماست

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم[2]

در مرحله سوم (تحلیل و پردازش) باید به تبیین و تشریح این‏سروده پردازد و حتى به این نکته اشاره کند که چرا انتساب این شعر به اقبال‏لاهورى شهرت یافته است، نه به شاعر دیگرى؟

آن‏گاه به این پاسخ دست مى‏یابد که اقبال لاهورى در اشعار خویش به‏لزوم تحرک و پویایى مسلمانان و با استفاده از کلماتى مانند موج، دریا و رفتن‏تأکید فراوان داشته است که دو نمونه از آن‏ها ذکر مى‏شود:

ساحل افتاده گفت گر چه بسى زیستم

هیچ نه معلوم شد، آه که من چیستم

موجِ ز خود رفته‏اى تیز خرامید و گفت

هستم اگر مى‏روم، گر نروم نیستم

میارا بزم بر ساحل که آن جا

نواى زندگانى، نرم‏خیز است

به دریا غَلْت و با موجش درآویز

حیات جاودان اندر ستیز است

اکنون پس از ذکر این مثال و براى این که کلى‏گویى نکرده و کلیاتى‏ابوالبقاءگونه را در زمینه سه مرحله پیشین به قلم نیاورده باشیم، به ذکرمثال‏هایى از نهضت حسینى و تاریخ کربلا و فرهنگ عاشورا مى‏پردازیم که‏برخى مربوط به مرحله اول (تهذیب و پالایش) و بعضى مربوطبه مرحله دوم (تصحیح و ویرایش) و شمارى مربوط به مرحله‏سوم (تحلیل و پردازش) است.

1. إنّ الحیاة عقیدة و جهاد...

یکى از سخنانى که داراى مضمونى انقلابى و از شهرت فراوانى نیز برخوردارو گویند که از امام حسین(ع) است، این است: »إنّ الحیاة عقیدة وجهاد«.

حدیث‏شناسان و حدیث‏پژوهان بر این عقیده‏اند که این سخن در کتاب‏هاو منابع حدیثى و کتاب‏هایى که سخنان امام حسین(ع) راگردآورى کرده‏اند، یافته و دیده نشده است.

شایان گفتن است که این جمله، مصراع دوم از یک بیت شعر و بدین‏گونه‏است:

قف دون رأیک فى الحیاة مجاهداً

إنّ الحیاة عقیدة و جهاد

در زندگى پاى عقیده‏ات بایست و در راه آن تلاش کن؛

به راستى که زندگى، عقیده داشتن و در راه آن تلاش کردن است.

باید گفت که سراینده این شعر، شاعرى مصرى به نام احمد شوقى بوده‏است و این شعر بر بالاى دو روزنامه الجهاد و الحیاة چاپ مى‏شده است.

در این جا شایسته است که تحلیلى علمى و عقیدتى در این زمینه را نیز ازاستاد دین‏پژوه و اسلام‏شناس، شهید آیت‏اللَّه مرتضى‏مطهرى(ره) و از کتاب »انسان کامل« ایشان‏به قلم آوریم:

مطلبى مى‏خواهم بگویم (که شاید براى برخى ناراحت‏کننده‏باشد، چون) بعضى از جوانان از شنیدن چیزى که برخلاف‏میلشان باشد، ناراحت مى‏شوند.

جمله‏اى به امام حسین(ع) منسوب شده است که نه‏معنایش درست است و نه در هیچ کتابى گفته شده که این جمله از امام‏حسین(ع) است و چهل، پنجاه سال هم بیش‏تر نیست که‏در دهان‏ها افتاده است. مى‏گویند: امام حسین(ع) فرموده‏است: »إنّ الحیاة عقیدة و جهاد«؛ حیات یعنى داشتن یک عقیده و درراه آن عقیده جهاد کردن. نه، این با فکر فرنگى‏ها جور درمى‏آید که‏مى‏گویند انسان باید عقیده‏اى داشته باشد و در راه آن عقیده بجنگد.قرآن از حق سخن به میان مى‏آورد. جهاد و حیات از نظر قرآن یعنى‏حق‏پرستى و جهاد در راه حق؛ نه عقیده و جهاد در راه عقیده.

عقیده ممکن است حق باشد و ممکن است باطل باشد. عقیده انعقاداست؛ هزاران انعقاد در ذهن انسان پیدا مى‏شود. این مکتب دیگرى‏غیر اسلام است که مى‏گوید انسان باید بالاخره یک عقیده و آرمان وایده‏اى داشته باشد و باید در راه آن آرمان هم، جهاد و کوشش کند؛حال آن عقیده چیست؟ مى‏گویند هر چه مى‏خواهد باشد. قرآن‏حرف‏هایش خیلى حساب شده است. قرآن همیشه مى‏گوید حق وجهاد در راه حق؛ نمى‏گوید عقیده و جهاد در راه عقیده. مى‏گوید اول‏عقیده‏ات را باید اصلاح کنى. بسا هست که اولین جهاد تو، جهاد باخود عقیده‏ات است؛ اول باید با عقیده‏ات جهاد کنى و عقیده درست وصحیح و حق را به دست بیاورى؛ بعد که حق را کشف کردى، باید درراه حق جهاد کنى.[3]

2. إن کان دین محمّد لم یستقم

سخن مشهور دیگرى و با مضمون زیر را به امام حسین(ع)نسبت مى‏دهند که ایشان فرموده‏اند:

إن کان دین محمّد لم یستقم

إلّا بقتلى یا سیوف خذینى

گر دین محمد جز با جان‏سپارى من راست نمى‏ماند، اى شمشیرهابیایید و مرا درآغوش گیرید.

گفتنى است کتابى که همه سخنان امام حسین(ع) در آن‏گردآورى و تدوین شده است، نه فقط به این سخن اشاره‏اى ننموده، بلکه‏تصریح کرده است این سخن - هر چند مضمون آن خوب است - از امام‏حسین(ع) نیست و از شاعرى به نام شیخ محسن ابوالحبّ است‏که در سال 1305 هجرى قمرى درگذشته است.[4]

در کتاب دائرة المعارف تشیع نیز چنین نگاشته شده است: »شیخ محسن(1305 - 1235 ق)، فرزند حاج محمد حویزى حائرى آل‏ابى‏الحبّ، از اعاظم خطبا و شعراى شیعه و صاحب دیوان شعرى به نام‏الحائریات و قصیده معروفى است که آن را در مجالس حسینى در سراسرجهان تشیع مى‏خوانند و زبان حال ابى عبداللَّه الحسین(ع) است‏و دو بیعت اول آن قصیده چنین است.

أعطیت ربّى موثقاً لا ینتهى

إلّا بقتلى فاصعدى و ذرینى

إن کان دین محمّد لم یستقم

إلّا بقتلى یا سیوف خذینى[5]

3. کلّ یوم عاشوراء...

یکى از سخنانى که گاه به امام صادق(ع) نسبت مى‏دهند، این‏سخن شعرگونه است:

کلّ یوم عاشوراء و کلّ أرض کربلاء.

هر روزى خود عاشوراست، هر زمین هم کربلاست.

و گاه نیز عبارت و کلّ شهر محرّم؛ هر ماهى هم محرّم است، را به آن‏مى‏افزایند.

نگارنده تا آن مقدار که خود پژوهیده است و از حدیث‏پژوهان بزرگى‏همچون حضرت آیت‏اللَّه شبیرى زنجانى - دامت برکاته - و مراکزحدیث‏پژوهى دیگر نیز پرسیده است، تاکنون نتوانسته است این سخن را به‏امام صادق و یا امامى دیگر نسبت دهد.

یادمان باشد، حدیث دیگرى از امام حسن(ع) و با مضمون »...لا یوم کیومک یا أبا عبداللَّه...؛[6] اى اباعبداللَّه! هیچ روزى چون روز(شهادت) تو نخواهد بود« وجود دارد که با سخن پیشین، نه‏تنهاهمخوانى و همسانى ندارد، بلکه در آن ناهمخوانى و ناهمسانى نیز دیده‏مى‏شود؛ مگر این که آن سخن پیشین را به گونه‏اى دیگر تبیین و تحلیل کنیم.

4. اسقونى شربة من الماء...

در برخى از کتاب‏هایى که به چگونگى شهادت امام حسین ویارانش(ع) پرداخته‏اند، آورده و گفته شده است که حضرت درروز عاشورا و هنگام نبرد با دشمنان خود، به آنان و یا به عمر بن سعد روکردند و فرمودند: »اسقونى شربة من الماء؛ با جرعه‏اى آب، مرا سیراب‏سازید.« در برخى از این کتاب‏ها نیز آورده و گفته شده است که حضرت به‏آنان فرمودند: »باجرعه‏اى آب مرا سیراب سازید که جگرم از تشنگى‏سوخت.«

قابل توجه است این سخن با افکار و گفتار و رفتار شخصیتى که سرورآزادگان است و سخنانى به گونه‏هاى زیرین دارد، همخوانى و همسانى ندارد.

هیهات منّ الذّلّة؛ ذلت و خوارى از ما دور است و دور.

الموت فى عزّ خیر من حیاة فى ذلّ؛ مرگ با عزت بهتر است از زندگى‏با ذلت.

الموت أولى من رکوب العار / والعار أولى من دخول النّار؛ مرگ‏سزاوارتر است از ننگ‏پذیرى و ننگ‏پذیرى سزاوارتر از داخل شدن‏در آتش است.

از سوى دیگر، عبارت »اسقونى شربة من الماء« در کتاب‏ها و منابع معتبرحدیثى و مستند روایى یافته نشده است و دین‏پژوهان و اندیشه‏مندانى‏همچون استاد شهید آیت‏اللَّه مطهرى(ره) در کتاب حماسه‏حسینى، جلد 2، صفحه، 218 در این زمینه چنین مى‏فرمایند:

این قدر تشنگى اباعبداللَّه(ع) زیاد بود که وقتى به آسمان‏نگاه مى‏کرد، بالاى سرش را درست نمى‏دید؛ این‏ها شوخى نیست.ولى من هر چه در مقاتل گشتم - آن مقدارى که مى‏توانستم بگردم - تااین جمله معروفى را که مى‏گویند اباعبداللَّه به مردم گفت: »اسقونى‏شربة من الماء؛ یک جرعه آب به من بدهید«، ببینم، ندیدم. حسین‏کسى نبود که از آن مردم چنین چیزى طلب بکند. فقط یک جا دارد که‏حضرت در حالى که داشت حمله مى‏کرد و هو یطلب الماء. قرائن‏نشان مى‏دهد که مقصود این است: در حالى که داشت به طرف شریعه‏مى‏رفت، در جست‏وجوى آب بود که از شریعه بردارد، نه این که ازمردم طلب آب مى‏کرد.[7]

استاد شهید در جلد 1، صفحه 156 حماسه حسینى نیز مى‏فرمایند:

باور نکنید که اباعبداللَّه این جمله را گفته باشد: »اسقونى شربة من‏الماء فقد نشطت کبدى«. من که این جمله را در جایى ندیده‏ام.حسین(ع) اهل این جور درخواست‏ها نبود.

5. حج نیمه تمام امام حسین(ع)

از بعضى شنیده و یا در برخى از کتاب‏ها خوانده‏اید که چون امام‏حسین(ع) متوجه شد مزدوران یزید مى‏خواهند او را در حرم‏امن الاهى بکُشند و خونش را در خانه خدا بریزند، حج خود را ناقص و نیمه‏تمام رها کرد و آن را به عمره مفرده تبدیل ساخت و سپس از احرام خارج شدو به سوى کربلا حرکت کرد.

به یاد سپردنى است که موضوع این‏گونه نبوده است؛ بلکه امام‏حسین(ع) از همان آغاز به نیت عمره مفرده، احرام بسته بود وپس از آن که عمره مفرده خویش را تمام کرد، از احرام خارج شد و از مکه به‏سوى کربلا حرکت کرد. بنابراین، امام حسین(ع) اصلاً حج خودرا تبدیل نکرده و تغییرى نداده است.

شایان ذکر است که به طور کلى هر مسلمانى مى‏تواند در ماه‏هاى حج(شوال، ذى‏قَعده و ذى‏حِجّه) به نیت عمره مفرده، احرام حج ببنددو پس از آن‏که عمره مفرده خویش را تمام کرد، مى‏تواند به هر جا که خواست‏برود، یا این‏که مى‏تواند احرامى را که به نیت عمره مفرده بسته است، به عمره‏تمتع تبدیل کند و اعمال حج را به جا آورد.[8]

در حدیثى نیز نقل شده است از امام صادق(ع) درباره مردى‏پرسیدند که آیا مى‏تواند در ماه‏هاى حج، احرام عمره ببندد و پس از تمام کردن‏عمره خود به شهر و دیارش برگردد؟ حضرت در پاسخ مى‏فرمایند که اشکالى‏ندارد و حسین بن على(ع) نیز در روز تَرویه (روز هشتم ماه‏ذى حِجّه) در حالى که مُحرِم به احرام عمره بود، از احرام خارج شد وبه سوى عراق حرکت کرد.[9]

در حدیث دیگرى نیز امام صادق(ع) مى‏فرمایند که امام‏حسین(ع) در ماه ذى‏حِجّه در حال عمره بود و سپس در روزتَرویه و در حالى که مردم به طرف مِنى مى‏رفتند، به سوى عراق رهسپار شد؛زیرا کسى که نمى‏خواهد اعمال حج را به جا آورد، مى‏تواند در ماه ذى‏حِجّه،عمره مفرده را انجام دهد.[10]

6. عروسى حضرت قاسم(ع)

در برخى از کتاب‏هاى تاریخى که به زندگى و شهادت امام حسین ویارانش(ع) پرداخته‏اند، گفته شده است که حضرت در کربلا و درروز عاشورا، دختر خویش را به عقد حضرت قاسم(ع)درآوردند و مجلسى شبیه مجلس عروسى به پا کردند.

به نظر مى‏رسد نخستین کسى که به این موضوع دامن زده، ملاحسین‏واعظ کاشفى (درگذشته 910 ق) در کتاب خود، یعنى روضةالشهداء است.[11] سپس این قضیه در کتاب المنتخب فى جمع المرائى والخُطَب‏از مرحوم شیخ فخرالدین طریحى نجفى (1085 - 979 ق)،نویسنده فرهنگ لغت مجمع‏البحرین، نقل شده که این کتاب به کتاب منتخب‏و کتاب فخرى مشهور است.[12] آن‏گاه قضیه عروسى حضرت‏قاسم(ع) در کتاب‏هاى دیگران نیز به تدریج راه یافته است.

جاى بسى گفتن دارد که عبدالرزاق موسوى مقرّم درباره ذکر شدن‏عروسى حضرت قاسم(ع) در کتاب منتخب طریحى به نکته‏اى‏بدین‏گونه اشاره دارد: »هر چه در عروسى قاسم مى‏گویند نادرست است؛ چراکه قاسم به سن بلوغ نرسیده بود و هرگز نَصّ صحیحى نیز در این باره ازمورخان وارد نشده است؛ اما شیخ فخرالدین طریحى با آن عظمت و جلالت‏در علم، امکان ندارد که چنین داستانى را نوشته باشد و بر کسى روا نیست که‏در حق او این خرافه را تصور کند. در کتاب او، منتخب، دست برده‏اند و این‏افسانه را داخل آن کرده‏اند؛ طریحى آن کس را هیچ وقت نخواهد بخشید.«[13]

محدّث بزرگ شیعه، حاج میرزا حسین نورى(ره)، در کتاب‏خود، لؤلؤ و مرجان، سخنى بدین مضمون دارد: »قصه عروسى حضرت‏قاسم(ع) - قبل از کتاب روضة الشهداء - در هیچ کتابى، از عصرشیخ مفید تا عصر علامه مجلسى که بحمدالله تألیفات اخبار ایشان در هرطبقه فعلاً موجود است، اسمى از آن برده نشده است و چگونه مى‏شود که‏قضیه‏اى به این عظمت و قصه‏اى چنین آشکار، محقّق و مضبوط باشد، ولى به‏نظر تمام این جماعت، حتى ابن شهرآشوب که تصریح کرده‏اند هزار جلدکتاب مناقب نزد او بوده است، نرسیده باشد. علاوه بر آن که به مقتضاى تمام‏کُتُب معتمده سالفه مؤلّفه در فن حدیث و انساب و سیَر، نمى‏توان براى‏حضرت سیدالشهداء(ع) دختر قابل تزویجِ بى‏شوهرى پیدا کردتا این قصه - قطع‏نظر از صحت و سُقم آن به حسب نقل - وقوعش نیز ممکن‏باشد.«[14]

قابل توجه است که مرحوم حاج شیخ عباس قمّى(ره) درباره‏عروسى حضرت قاسم(ع)، سخنى صریح و بدین مضمون‏فرموده‏اند: »از وقایع معروفه‏اى که در کُتُب جدیده، مضبوط و نزد اهل علم وحدیث، عین و اثرى از آن وقایع نیست، عروسى حضرت‏قاسم(ع) در کربلاست که در کتاب روضة الشهداء از فاضل‏کاشفى نقل شده و شیخ طُرَیحى که از جمله علما و معتمدین است، نیز از اونقل کرده، ولى در کتاب خود به نام »منتخب« مسامحات بسیارى کرده است که‏بر اهل بصیرت و اطلاع پوشیده نیست.«[15]

مرحوم علامه مامقانى(ره) نیز در کتاب خود، تنقیح المقال‏سخنى بدین مضمون گفته است: »آن چه در کتاب منتخب طریحى و درباره‏عروسى حضرت قاسم(ع) مُرسَلاً و بدون ذکر راویان آن نقل شده‏است، صحت ندارد و من و سایر اهل تحقیق و تتبع، چنین مطلبى را درکتاب‏هاى سیَر و تواریخ و مَقاتِل معتبره نیافتیم.«[16]

همچنین حاج شیخ جعفر شوشترى(ره) سخنى تیز و بُرّان وبدین‏گونه گفته است: »آن چه در میان جُهّال شیعه متداول شده است از شبیه‏عروسى قاسم(ع) ساختن، ضربت زدن است بر امام‏حسین(ع)، یقیناً دردِ این کارِ شنیع، بدتر است از دردِ آن‏شمشیرها، ضربت است بر حضرت... . در بعضى از بلاد عجم در شبیه‏عروسى قاسم، ساز و مضیقه و سایر آلات لهو و لعب مى‏آورند، خوانندگى‏هاو خوشحالى‏ها مى‏کنند مردم؛ این‏ها که بدتر از ضربت زدن بر آن بزرگواراست.«[17]

شهید آیت‏اللَّه مطهرى(ره) نیز مى‏فرمایند:

»حاجى نورى مى‏گوید در همان گرماگرم روز عاشورا که مى‏دانیدمجال نماز خواندن هم نبود، امام نماز خوف خواند و با عجله هم‏خواند؛ حتى دو نفر از اصحاب آمدند و خودشان را سپر قرار دادند که‏امام بتواند این دو رکعت نماز خوف را بخواند و تا امام این دو رکعت‏نماز را خواندند، این دو نفر در اثر تیرهاى پیاپى که مى‏آمد، از پادرآمدند، مجالى براى نماز خواندن به این‏ها نمى‏دادند، ولى گفته‏انددر همان وقت امام فرمود: حجله عروسى را بیندازید، من مى‏خواهم‏عروسى قاسم با یکى از دخترهایم را در این جا، لااقل شبیه آن هم که‏شده ببینم. من آرزو دارم، آرزو را که نمى‏شود به گور برد. شما را به‏خدا ببینید حرف‏هایى را که گاهى وقت از یک افراد در سطح خیلى‏پایین مى‏شنویم که مثلاً مى‏گویند من آرزو دارم عروسى پسرم راببینم، آرزو دارم عروسى دخترم را ببینم، به فردى چون حسین بن‏على نسبت مى‏دهند، آن هم در گرماگرم زد و خورد که مجال نمازخواندن نیست! و مى‏گویند حضرت فرمود من در همین جإے؛××ک‏ص‏مى‏خواهم دخترم را براى پسر برادرم عقد بکنم و یک شکل ازعروسى هم که شده است در این جا راه بیندازم. یکى از چیزهایى که ازتعزیه‏خوانى‏هاى قدیم ما هرگز جدا نمى‏شود عروسى قاسم‏نوکدخدا، یعنى نوداماد بود، در صورتى که این در هیچ کتابى ازکتاب‏هاى تاریخى معتبر وجود ندارد.

حاجى نورى مى‏گوید ملاحسین کاشفى اولین کسى است که این‏مطلب را در کتابى به نام روضة الشهداء نوشته است و اصل قضیه، صددر صد دروغ است. به قول آن شاعر که گفت: بس که ببستند بر او برگ‏و ساز / گر تو ببینى نشناسیش باز. اگر سیدالشهداء(ع)بیاید و این‏ها را مشاهده کند (البته او در عالَم معنا مى‏بیند، اگر درعالَم ظاهر هم بیاید)، مى‏بیند ما براى او اصحاب و یارانى ذکرکرده‏ایم که اصلاً چنین اصحاب و یارانى نداشته است.«[18]

شایسته مى‏آید که سه استفتا در این زمینه و به ترتیب از مرحوم آیت‏اللَّه‏فاضل لنکرانى و مرحوم آیت‏اللَّه تبریزى و حضرت آیت‏اللَّه مکارم شیرازى‏را به قلم آوریم:

سؤال: در مورد تعزیه‏ها و روضه‏هایى که به نام ازدواج حضرت‏قاسم(ع) در کربلا خوانده مى‏شود، چه مى‏فرمایید؟

جواب: آن‏چه در مورد عروسى حضرت قاسم مطرح شده یا مى‏شود،صحیح نیست و اثرى از این قضیه در کُتُب معتبره وجود ندارد. مضافاً بر این‏که حضرت قاسم به سن ازدواج نرسیده بود؛ بلى در کتاب منتخب مرحوم‏طُرَیحى چیزهایى که مناسب ازدواج آن حضرت است نقل شده، ولى ظاهراًاین مطالبِ نادرست را بعد از آن مرحوم، افراد مُغرض یا نادان به آن کتاب‏اضافه کرده‏اند و مرحوم طریحى برتر از آن است که این مطالب را که مناسبتى‏با واقعه عاشورا ندارد، در کتاب خود بنویسد. در عین حال، آن چه در کتاب‏طریحى آمده، به این نحو که بعضى در مراسم تعزیه‏دارى و به صورت خرافى‏پیاده مى‏کنند، نمى‏باشد.[19]

سؤال: آیا حضرت قاسم بن الحسن المجتبى(ع) در روزعاشورا با دختر امام حسین(ع) عقد کرد به طورى که در بعضى‏کتاب‏ها به این امر اشاره شده است؟ نظر حضرت‏عالى را خواستاریم؟

جواب: این مطلبْ نقل شده، ولى به سند معتبر ثابت نیست، والله العالِم.[20]

سؤال: آیا داستان عقد و عروسى حضرت قاسم بن الحسن(ع)در کربلا صحت دارد؟ خواندن و بیان کردن این داستان چه حکمى دارد؟

جواب: چون در منابع معتبر نیامده است، بهتر ترک آن است.[21]

شاید ریشه این تحریف آن باشد که حضرت قاسم(ع) داراى‏برادرى به نام حسن (حسن بن الحسن(ع) ) بوده که اورا حسن مُثَنَّى مى‏گفته‏اند؛ زیرا نام خودش حسن و نام پدرش امام‏حسن(ع) بوده و در نتیجه، حسن دومى (حسن مُثَنَّى)نامیده شده است.

حسن مثنّى همان کسى از فرزندان امام حسن مجتبى(ع)است که با فاطمه، دختر امام حسین(ع)، پیش از روز عاشورا وورود به کربلا و ظاهراً به سال شصت هجرى قمرى، یعنى همان سالى که امام‏حسین(ع) در مکه حضور داشته، ازدواج کرده و البته در کربلابوده و در رکاب عمویش، حضرت سیدالشهداء(ع)، جنگیده‏است و حتى به سختى زخمى شده و جزء اسیران کربلا نیز بوده و سپس به‏مدینه بازگشته است و در سى و پنج سالگى از دنیا رفته و در قبرستان بقیع به‏خاک سپرده شده است.[22]

7. اسب ذوالجَناح

در بعضى از کتاب‏ها نوشته‏اند و میان مردم نیز مشهور است که نام اسب امام‏حسین(ع) ذوالجَناح بوده است.

قابل توجه است که پیامبر عزیز خدا(ص) اسبى داشته‏اند که‏نام آن مُرتَجَز و به معناى اسبى است که بر آن سوار مى‏شده و رَجَزمى‏خوانده‏اند و این اسب به امام حسین(ع) رسیده است وحضرت در روز عاشورا بر آن سوار بوده‏اند.[23] ولى در کتاب‏هاى حدیث وتاریخ و مَقتَل، از این اسب با نام ذوالجناح یاد نشده است.

گفتنى است که واژه جَناح - نه جِناح یا جُناح - در زبان عربى به معناى بال وذوالجناح به معناى بالدار است و به اسبى که چابک و تیزرو و راهوار است ودر میدان جنگ، خوب تحرک دارد، ذوالجَناح مى‏گویند و شاید چون اسب‏امام حسین(ع) داراى این صفات و ویژگى‏ها بوده، در میان مردم‏به ذوالجَناح معروف و مشهور شده است چنان که مرحوم حاج میرزا حسین‏نورى، محدّث بزرگ شیعه، در کتاب لؤلؤ و مرجان خویش مى‏فرمایند:

»در مَقاتِل معتمده موجود است که اول صبحِ عاشورا - پس از آرایش‏صفوف - حضرت بر شترى سوار شدند و آن خطبه بلیغه را به جهت اِتمام‏حجت خواندند. آن‏گاه فرود آمدند و اسب خاصه رسول‏خدا(ص) را که به جهت سوارىِ خود و اوصیایش خریده بودندو آن را مُرتَجَز مى‏گفتند که در اَلْسنه عوام به ذوالجَناح معروف شده، خواستندو سوار شدند و تا آخر کار سواره بودند... .«[24]

شایان یادآورى است که اگر در برخى از متون دینى، مانند متن‏زیارتنامه‏ها، اسب امام حسین(ع) را با واژه »جواد« به کار برده‏اند،این واژه نام اسب حضرت نیست، بلکه عرب‏ها براى معنى اسب و مفهوم آن‏از واژه »جواد« استفاده مى‏کنند، همان‏گونه که براى این مفهوم‏از واژه »فَرَس« نیز استفاده مى‏نمایند.

8. مَهلاً مَهلا یابن الزّهراء

شمارى از حدیث‏پژوهان و تاریخ‏نگاران بر این عقیده‏اند که عبارتِ »مَهلاًمَهلا یَابنَ الزَّهراء؛ اى پسر زهرا صبر کن صبر کن!« و رویدادهاى پس و پیش‏از آن را که به حضرت زینب(ع) - هنگام وداع و خداحافظى ایشان‏با امام حسین(ع) - نسبت مى‏دهند، در کتاب‏ها و منابع معتبرحدیثى و حتى بعضى از کتاب‏هاى نامعتبر روایى نیز دیده نشده است. از این‏رو، در انتساب آن به حضرت زینب(ع) باید درنگى دیگر ورزیدتا به صحیح بودن یا ناصحیح بودن آن دست یازید.[25]

9. زیارت ناحیه مقدسه

علامه محمدباقر مجلسى(ره) در جلد 101 کتاب بحارالأنوار، دوزیارت ناحیه مقدسه براى امام حسین و یارانش(ع) ذکر کرده که‏اوّلى در صفحه 269 تا 274 و اغلب آن دربردارنده نام شهداى کربلا و به تاریخ‏سال 252 هجرى قمرى است و دیگرى زیارت بلندترى در صفحه 317 تا325 است که گاه سخنوران و مداحان، عبارت‏هایى از آن را، مانندِ »والشّمرجالس على صدرک« و یا »لأبکینّ علیک بدل الدّموع دما«، در مجالس‏روضه‏خوانى و عزادارى مى‏خوانند. شمارى از حدیث‏پژوهان گفته‏اند که‏چون تاریخ زیارتنامه اول به سال 252 هجرى قمرى است و تولد امام‏زمان(ع) در سال 255 یا 256 هجرى قمرى روى داده، این‏زیارتنامه از ناحیه مقدسه امام حسن عسکرى(ع) است و نه امام‏زمان(ع)،[26] ولى زیارت دوم از ناحیه مقدسه امام‏زمان(ع) است؛ البته شمار دیگرى از حدیث‏پژوهان نیز بر این‏باورند که متن هر دو زیارتنامه از ناحیه مقدسه امام معصوم(ع)نیست، بلکه احتمالاً از نوشته‏هاى بزرگانى همچون سیدمرتضى(ره) است. از این رو، باید کژى یا راستى این باور رابرپژوهید و دلیل‏هاى آن را خوب دید.[27]

10. حضور حضرت لیلى در کربلا

بسیارى از حدیث‏پژوهان و تاریخ‏نگاران بر این اعتقادند که حضرت لیلى،مادر حضرت على‏اکبر(ع)، در کربلا اصلاً حضور نداشته و حتى‏شاید آن زمان، در قید حیات نیز نبوده است تا چه رسد به این که بخواهند آن‏داستان‏ها و افسانه‏ها را درباره ایشان بتراشند و بگویند و بنویسند. نیز گفتنى‏است که نام مادر حضرت على‏اکبر، لیلى بوده و اُمّ لیلى (مادرلیلى) نبوده است.[28]

فرجامینه

از آن چه به قلم آمد به این نتیجه مى‏رسیم که هیچ‏گاه تحقیقات خویش را برمنقولات و مسموعات - هر چند از مشهورات یا انسان‏هاى مشهور باشند -استوار نسازیم. در غیر این صورت، با کوچک‏ترین تندبادى از سوى منتقدان‏علمى و نقادان پژوهشى که در حال رَصَد کردن تحقیقات و تألیفات هستند،به لرزه درمى‏آییم و هر چه را در این زمینه بافته‏ایم، رشته رشته مى‏یابیم؛ مگرآن که خودمان بتوانیم آن گفته‏ها و شنیده‏ها را در منابع (References)ومآخذ معتبر ببینیم و به‏گونه‏اى حقیقت‏یابانه و تحقیقْ‏مدارانه به آن‏ها استنادنماییم و ارجاع دهیم که حضرت امیر مؤمنان(ع) دُر سُفته‏اند وخوش گفته‏اند:

لا ینفع اجتهاد بغیر تحقیق؛[29]

هر کوششى که حقیقت‏یابانه نباشد، سودى فراچنگ نیاورد.

اکنون به همه پژوهشگران و پژوهشنامه‏نویسان، این سخن ژرف وشگرف حضرت مولا على(ع) را پیشکش مى‏نماییم:

أما إنّه لیس بین الحقّ والباطل إلّا أربع أصابع.(فسئل(ع) عن معنى قوله هذا؟ فجمع أصابعه ووضعها بین أذنه و عینه ثمّ قال:) الباطل أن تقول سمعت والحقّ‏أن تقول رأیت؛[30]

میان حق و باطل جز چهار انگشت فاصله نیست. (آن‏گاه ازحضرت پرسیدند که منظورتان از این سخن چیست؟ حضرت نیزانگشتان خود را کنار هم و بین گوش و چشم خویش گذاشتند وفرمودند:) باطل آن است که بگویى این چیز را شنیده‏ام و حق‏آن است که بگویى این چیزرا دیده‏ام.

در پایان شایسته مى‏دانیم که به سه نمونه از دقت‏هاى علمى و توجه‏نکردن به منقولات و مسموعات و محفوظات در مطالعات و تحقیقات ومانند آن اشاره کنیم و سخن را به فرجام رسانیم:

1. هنگامى که یکى از دانشوران مى‏خواسته‏اند متراژ پل قدیمى و هلالى وسمبولیک شهر اهواز را در دائرة المعارف خویش ذکر کنند، نه فقط به‏شنیده‏ها، بلکه حتى به منابع مکتوب در این زمینه نیز بسنده نمى‏نمایند وهیأتى را مأمور مى‏کنند تا به اهواز بروند و این پل را دقیقاً اندازه بگیرند وسپس براى ایشان گزارش و بازگو نمایند تا آن‏گاه متراژ دقیق این پل را دردایرة المعارف خود بنگارند.

2. مرحوم علامه قزوینى، خود، مى‏گوید: »پس از اتمام طبع کتاب چهارمقاله عروضى،با همه دقت مستمرى که در تصحیح آن کرده بودم، یکى از فضلاى معروف‏ایران غلطنامه‏اى براى آن ترتیب داده، براى من فرستاد و من پس از مشاهده‏آن تکانى خوردم‏و به قدرى متأثر شدم که از آن وقت به بعد، هر وقت »قل هو الله احد« را هم‏بنویسم‏به حافظه خود اعتماد نمى‏کنم و قرآن را مى‏آورم و با چشم سر به آن مراجعه‏مى‏نمایم تاآیه را ببینم.«[31]

3. روایت کرده‏اند ابوالفَرَج معافى نامى گوید که در مراسم حج در شب‏ماهتابى در مِنى بودم. شنیدم که یکى صدا مى‏کند: اى ابوالفرج! به خیال افتادم‏شاید مرا مى‏خواند، ولى پیش خود گفتم: شاید داراى این کنیه در بین حجاج‏متعدد باشد. پس اندکى بعد شنیدم که همان منادى فریاد مى‏کند: اى ابوالفرج‏معافى! پس خواستم بروم، ولى باز تأملى کردم تا این‏که صدا کرد: اى ابوالفرج‏معافى بن زکریا! پس نزدیک به یقین شد که با من کار دارد، اما باز اندکى تأمل‏نمودم. این بار صدا کرد: اى ابوالفرج معافى بن زکریا بن یحیى! چون تصورنمى‏کردم دیگر غیر از من کسى جامع این نسبت باشد، پس بلند شدم و هنوزبه سوى او حرکت نکرده بودم که فریاد زد: اى ابوالفرج معافى بن زکریا بن‏یحیى نهروانى! آن‏گاه دیگر اَدنى شکى براى من نماند و یقین قطعى شد که مرامى‏خواهد. چون من خود را منحصراً داراى این نسب و نسبت مى‏دانستم ومحال مى‏شمردم که کسى دیگر جامع تمام جزئیات این نسبِ آبا و اجداى ونسبت محلى باشد. پس نزدیک او رفتم و پرسیدم چه کار دارد؟گفت: آیا شما ابوالفرج معافى بن زکریا بن یحیى نهروانى هستید؟ گفتم: بلى!گفت: از کدام نهروان؟ از نهروان شرق یا نهروان غرب؟ گفتم: از نهروان‏شرق. گفت: ببخشید من ابوالفرج معافى بن زکریا بن یحیى بن نهروانى غرب‏را مى‏جویم.[32]1 . معانى الأخبار، ابوجعفر محمد بن بابویه قمّى (شیخ صدوق2 . کلیات طالب کلیم کاشانى، با تصحیح و مقدمه و تعلیقات مهدى صدرى، ج 2، ص 833.3 . انسان کامل، مرتضى مطهرى، ص 131 - 130.4 . موسوعة کلمات الامام الحسین(ع5 . دائرة المعارف تشیع، ج 1، ص 137 (با اندکى ویرایش6 . الأمالى، ابوجعفر محمد بن بابویه قمّى (شیخ صدوق7 . با استفاده و اقتباس از: »بازخوانى چند حدیث مشهور درباره عاشورا«، محمد صحتى‏سردرودى، فصلنامه علوم حدیث، سال هفتم، شماره چهارم، زمستان 1381، ص 130 - 125.8 . با اقتباس از: تحریف‏شناسى عاشورا و تاریخ امام حسین(ع9 . وسائل الشیعة، شیخ محمد حُرّ عاملى، ج 10، ص 246.10 . پیشین.11 . روضة الشهداء، ملاحسین واعظ کاشفى، ص 322 - 320، به نقل از: تحریف‏شناسى عاشورا وتاریخ امام حسین(ع12 . المنتخب، فخرالدین طریحى، ص 374 - 372، به نقل از: تحریف‏شناسى عاشورا و تاریخ امام‏حسین(ع13 . مقتل الحسین(ع14 . لؤلؤ و مرجان، میرزا حسین نورى، ص 194.15 . مُنتَهَى الآمال، شیخ عباس قمّى، ص 559.16 . تحقیق درباره اول اربعین حضرت سیدالشهداء(ع17 . فوائد المَشاهد، شیخ جعفر شوشترى، ص 247 - 246.18 . حماسه حسینى، مرتضى مطهرى، ج 1، ص 28 - 27.19 . جامع المسائل (استفتاآت20 . استفتاآت جدید، میرزا جواد تبریزى، ص 456، سؤال 2015.21 . استفتائات جدید، ناصر مکارم شیرازى، ج 1، ص 508، سؤال 1657 .22 . منتهى الآمال، همو، ص 292 - 291؛ تحقیق درباره اول اربعین حضرت‏سیدالشهداء(ع23 . بنگرید: بِحارالاَنوار، محمدباقر مجلسى، تصحیح محمدباقر بهبودى، ج 45، ص 10.24 . لؤلؤ و مرجان، همو، ص 178.25 . بنگرید: لؤلؤ و مرجان، همو، ص 92 و 179.26 . بحارالأنوار، همو، ج 101، ص 274.27 . بنگرید: بحارالأنوار، همو، ج 101، ص 328.28 . بنگرید: لؤلؤ و مرجان، همو، ص 92 و مُنتَهَى الآمال، همو، ص 549 و بررسى تاریخ عاشورا،محمدابراهیم آیتى، ص 167 - 166 و حماسه حسینى، همو، ج 1، ص 27 - 25.29 . غررالحکم و دررالکلم، عبدالواحد آمِدى، ترجمه محمدعلى انصارى، ویرایش و تصحیح‏مهدى انصارى قمى، ص 642، حدیث 7843.30 . نهج‏البلاغة، ترجمه سید علینقى فیض‏الاسلام، خطبه 141.31 . پژوهشگران معاصر ایران، هوشنگ اتحاد، ج 1، ص 40 (با اندکى ویرایش32 . پژوهشگران معاصر ایران، همو، ج 1، ص 41.